

ملافرج هم برای غارت من حاضر بود من هم اگر میخواستم شکایت بمحمد تقیخان بنویسم از ترس اینکه بفهمد اقدام نکردم و برادران ملافرج لباس و دهنه و یراق اسب را از من گرفتند بعضی اسباب که در خرچین بود برده بودند.

خلاصه پس از اینکه مادر ملامحمد عازم شد براه اقدام و شکر کردم که ایل ملافرج دنبال ماند قدری که رفتیم دیوار بناهای کهنه پیدا شد نزدیک کنار رودخانه که بختیارها میگفتند مال و بیرون و همراهان میگفتند اینجا کوچه بوده و فلان طرف بازار قصرها و قلعه را بمن نشان دادند پس از رسیدن برودخانه با کلک کوچکی و چند پوست کوسفند و قدری شاخه درخت آنها را گذرانیدند کلک چی از من پول میخواست نداشتم آخر یکی به دواى چشم راضی شد که مرا بگذرانند شب را زیر درختی نزدیک چند خانوار الوار که بیلاق میرفتند ماندم صاحبخانه زنی بود که تازه شوهرش مرده بود همسایگان و بستگانش دور او بودند موی خود را کنده صورتها را خراشیده بسینه میزدند ساعتی پس از ورود ما بکارشام پرداختند چون مهمان عزیز آنها ما در ملامحمد بود کوسفندی کشتند اینطایفه بی چیز بودند و نان بلوط میخوردند از اینجا نصف شب بچادر ملامحمد رسیدم بملاچراغ برادر ملامحمد گفتم مرا چندین گرت غارت کردند . ساعت و قطب نمای مرا بردند روز دیگر خدمت آقاخان بابا مشروح اعرضه داشتم که کاغذ شما را نخوانده بمن بی احترامی کردند آنچه داشتم گرفتند و نام بختیار را که بمهمان دوستی و غریب نوازی مشهور است از میان بردند مردم مأمور فرستاد ساعت و قطب نمای مرا آوردند در ماه نوامبر من و همه اهل این ولایت گرفتار تب و لرز شدیم زن محمد تقیخان گفت باید برای هواخوری تو و دو پسر من بقریه ابوالعباس که روی رودخانه زرد است بروی این ده دریک دره کوچک پر کشت و زرعی واقع است فی الجمله پس از رفتن ما اهالی خانون جان خانم را استقبال و احترام کردند خانه خوبی که از سنگ ساخته بودند برای او حالی کردند ولی مخروبه بود و ما از خوبی هوا با کهنه کهنه بهبودی یافتیم این ده دارای سیصد خانوار رعیت است و روی خرابه های قدیم ساخته شده و آثار آنها هنوز پیدا است اینجا را بختیاران کبر میگويند کمی دورتر اهواز ما ایست

میگویند سلمان مدفون است زیارتگاه و موسوم به راواد است رودی دارد که آبش از برفهای کوه مون کشت مییابد درخت زیاد دارد جای باصفائیسست چندروز در ابوالعباس ماندیم خاتون جان خانم از من توجه کرده بهتر شدم اراده کردم شفیع خان را دیدن کنم خاتون جان خانم سفارش نامه به زکی آقا که رئیس طایفه و در باغ ملک منزل داشت نوشت که بلد همراه من کرده مرا بشفیغ خان برساند در آنجا هم نوشته‌های کهنه هست بورود به چادرهای زکی آقا تب کرده افتادم بامداد با کاروان کوچکی که الاغ دار بودند و بشوستر برنج میبردند روانه شدم گفتند این راه از ایل شفیع خان میگذرد و خانه اش بر سر راه است از دوسه تپه بایر گذشتیم در جانب شمال کوهی پیدا بود که اسماری میگویند بزرگ کاروانیان گفت شفیع خان پای این کوه چادر زده و از راه ما خارج است و راه را بدست نشان داد عصر بود گفت پیش از غروب آنجا میرسی تنها راه اسماری پیش گرفتم نزدیک غروبست بیابان پر از دزد شیرهم فراوان است در راه نه چادری است که گاه و جو برای اسب یا آذوقه برای خود بستانم نه آب هست اندیشه می کردم که از این بیابان چگونه بگذرم آفتاب غروب کرده بود رسیدم بدونفر لرباده دزد نبودند مرا راهنمایی بچند خانوار ایل کردند که در آن نزدیک و در کودی چادر زده بودند که از چشم دزدان پنهان باشند کدخدای این چند خانوار مرا حرمت کرد ولی من خیال داشتم با ابوالعباس بر گردم زیرا که بامداد دونفر راه بر من گرفتند شاید خیال غارت مرا دارند من راه ابوالعباس در پیش گرفتم آن دونفر دنبال من می‌دویدند و بادست اشاره می‌کردند بایست من تاخت آورده از چشم دزدان پنهان شدم ولی تب گریبان مرا گرفت پیاده شده عنان اسب را گرفته در کوی پنهان شدم دو ساعت تب داشتم آن دونفر مرا پیدا نکردند پس از تب سوار شده پیش از غروب به ابوالعباس رسیدم از آنجا بقلعه تل رفتم شفیع خان پس از انجام کارهایش مرا بخانه خود خواند خسانواده و ایل شفیع خان همچون سایر ایلات در کوه اسماری زیر چادر سیاه زندگی می‌کردند از آنجا گذشته رسیدیم بخانه شفیع خان تمام اراضی آباد و مزروع بود اینجا برای ماندن زمستان با صفاست چند نفر از همراهان شفیع خان را که از اصفهان با ما همراه

بودند دیده شاد شدم آنها نیز از دیدن من خوشحال شدند و از من پذیرائی کردند چند روزی که در ایل شفیع خان بودم در باب ولایت بختیاری اطلاعات مفیده پیدا کردم مرد عاقل کاملی است آنچه از اخبار ولایتی میپرسیدم بی مضایقه پاسخ می داد و از سفر من چون دیگران بدگمان نبود و خیال نمی کرد که جز تماشا قصدی داشته باشم شفیع خان وزیروندیم محمد تقیخان بود همه کارطایفه با او بود و مالیات را او گرد کرده بدیوان می داد از تمام امورات بختیاری آگاه بود و تاریخ بختیاری را خوب میدانست اکنون اول زمستان و باران و رعد و برق در کار است چادر لاهردان چاره بادو باران را نمی کرد بیشتر اوقات چنان باران می بارید که در جاده ترمیشدیم در همین شب يك دسته گرگ نه راس گوسفند پاره کردند فریاد اهالی و بانگ سنگ و حمله گرگان و صدای گوسفندان و غرش رعد و شدت باران و روشنی برق که دم بدم دشت را روشن میکرد تماشائی داشت سیل بیشتر اسبها را بر دچادرها افتاده اشتاب داشتیم پناه گاهی پیدا کنیم اسبها باز شده هر يك بسمتی رفتند چنین شبی هیچ ندیده بودم تپه های اینجا قسمتی از ولایت خوزستانست حیوانات درنده چون شیر و پلنگ و خرس و گرگ بسیار است رؤسای بختیاری بشکار شیر زیاد ما بلند شیر کش در اینجا اسمی دارد شیر راروی سنگهای قبور نفر میکنند که همه کس بدانند این مرد دلیری بوده محمد تقیخان بگردی و دلاوری مشهور است روزی در قلعه تل باتنی چند از ریش سفیدان و کدخدایان نشسته بودند لری نفس زنان بارنگ پریده در رسیده گفت در راه می آمدم بی سلاح بناگاه شیری بمن برخورد میخواست مرا طعمه خود سازد و او را بعلی سو کند دادم که از من بگذرد و مرا آسیبی نرساند چون لطف خدا شامل حال من بود و آن شیر نیز دوستدار علی بود بی درنگ از من گذشته در جنگل پنهان شد آن مرد نادان خوبی آن شیر را که از کشتن او گذشت فراموش کرده سزای نیکی آن حیوان اصرار داشت بمحمد تقیخان که هر چه زودتر تشریف بیاورید تا جائی که شیر پنهان شده نشان بدهم تا او را بکشید هر چند محمد تقیخان در شك بود که شاید دروغ بگوید ولی از میل زیادیکه بشکار شیر داشت باتنی چند سوار شده رو بجنگل نهادیم آن لرجائی که شیر باو حمله

آورده بود و درخت زیاد داشت بمن نشان داد محمد تقیخان سوار را سه دسته کرده دسته را با قاقان بابا و دسته را بدیگری سپرده خود با چند تن بجائی ایستاده در آن بیشه نیرو سنک انداختن آغاز کردند که شیر ترسیده بیرون بیاید ولی فایده نداشت محمد تقیخان گفت یقین گرگ یا کفتار بوده از ترس گمان کرده یادروغ میگوبد میخواستیم باز گردیم که آن شیر غرش کنان از بیشه بیرون آمد و بطرف خان بابا حمله آورد من هم در دسته او بودم آقاخان بابا با تفنگ دراز خود او را زخمی کرد ولی شیر ملاحظی نام مردی را بزیر آورد و نیز لباس محمد علی بیگ را گرفته او را هم پائین کشید مردم از دیدن آن سرگردان و پریشان شدند محمد تقیخان چون شیر زیان مر کب برانگیخته نزدیک شیر که رسید پیاده شد و فریاد بر آورد که اینها در خور رزم تو نیستند اگر شیر کارزاری باشی روز کار نبرد کن تا بسزای خود برسی شیرشکا رهای خود را همچنان زیر گرفته ایستاده بدشمنان اعنائی نکرد محمد تقی خان پیشتاب در سرش آتش داد گلوله در مغزش جای گرفته بیفتاد چند تیر دیگر با او انداخت سواران نیز رسیده با شمشیر او را کشتند آن شیر بزرگ و مهیب بود لاش او را آورده پوستش را کنده بمن دادند و چندی نگذشت که از من دزدیدند محمد علی بیگ زخم منکر داشت . بازویش را شکسته گوشت صورتش را کنده بود ملا علی دو سه زخم داشت ولی کاری نبود .

در این مدت که من در بختیاری بودم شیر کشتن محمد تقیخان اشتهاری یافته نقل مجالس شده بود گاه گاهی که من با برادران محمد تقیخان شکار میرفتیم در کنار رودخانه که از درخت پوشیده و جنگل مانند بود سرنا چپها بدرون میرفتند و ما در بیرون بودیم بیشتر خرس میآمد دنبال او تاخته او را میکشتم گاهی شیر بیرون آمده نعره می کشید و می دوید سوارها ندرتا باو میرسیدند گاهی شیر از میان درخت آمده سواران را دنبال میکرد ولی آن هنر بکه در باره شیر میگفتند ندیدم گاهی سرنامیزدند شیر بیرون آمده آنها را آسیب میرسانید چندی پیش یکیرا کشته بود شیرهای اینجا تا گرسنه نباشند بکسی حمله نمیآوردند بیشتر شهادر ایل آمده گاوو کوسفند و اشخاص

خفته را میربایند یکنفر بختیاری که در شکار با ما بود و در تپه‌های زیر شوشتر چون بدون چادر خفته بودیم شیر او را ربود با امداد پس از جستجو بعضی اعضای او را یافتیم .

لرها از بزرگی شیرهای سوسن نقل میکردند که گاومیش را میرباید بیاری جستن از علی و اگر گوسفند بر باید بقوت خود اوست اسب از بانگ شیر میترسد شب الوار آمدن شیر را از جنبش و لرزاسب میدانند خوانین کوچک بختیاری برای اینکه اسب آنها از شیر نترسد پوست شیر نشانش میدهند نوشتجات که در قلعه تل در باب شیر و خرس و دیگر درند گانست دیدم در حدود درام هرگز کنار رود کارون شیر فراوانست گاهی میروند بالای تپه‌هایی که زیر کوه لرستانست برای پیدا کردن شکار چندی پیش شیر ماده زیر قلعه تل دیده شد یکنفر تفنگچی او را کشت طول او ده پاونیم بود شیرهای آنجا درشتند ولی از ایلات نمیترسند میگویند گاومیش از شیر نمی‌ترسد و باشاخ دفاع میکند حیوانات دیگر از ترس شیر فالج میشوند در رام هرگز ایلات گاومیش را جهت قراولی اطراف چادر می‌بندند اول که شیر نزدیک میشود صدا میکند اگر نرفت باشاخهای دراز با وحمله کرده او فرار میکند الوار شیر را دو قسم میدانند کافر و مسلمان شیر مسلمان رنگش گندم‌گون و زرد است و شیر کافر زرد است بایال سیاه یکدوی سیاه میان کرده او پیدا است احتمال دارد شیر ماده رنگش باز باشد و شیر نر رنگش سیر باشد.

گویند اگر کسی به شیر مسلمان برسد و کلاه خود را برداشته بگوید ای گربه علی من بنده علی هستم بسر علی از کشتن من بگذر شیر راه خود در پیش گرفته می‌رود ولی در شیر کافر اثری نمی‌بخشد الوار این مطلب را قبول دارند و مطمئن هستند .

سه سال پیش در دشت راه هرگز شیری پیدا شده دوروز در یکجا نمی‌ماند در چادرها و کپرها میرفت اسب و مادیان و غیره میربود قشون معتمد الدوله که آنجامی گذشته شیری سربازی را ربود سوارهای لرستانی چند تیر انداخته او را کشتند لاش او را دیدم بزرگ و خاکستری رنگ بود.

محمد علی بیک از برایم نقل میکرد که وقتی بسرد سیر میرفتیم بعضی سواره برخی پیاده شیری بزنها حمله آورد خود را از اسب بزیر افکندند ولی آسیبی بکسی نرسید من ناخت آورده فریاد زدم ای شیر عارنداری که به زنان بیچاره حمله میکنی شیر بسوی من آمد بایک تیر او را کشتم دردشت خوزستان شیرها میان جنگل و کنار رودخانه و مزارع برنج پنهان میشوند در کوههای بختیاری پلنگ بسیار است پوست آن را بقلعه تل میآورند و خوانین از آن توزینی میکنند من یک نوع خرسی در بختیاری دیدم بزرگ و خاکستری رنگ از الوار نیمتر سید و اغلب گوسفند از کله میبرد بختیاریها از خرس حکایتها دارند .

در این وقت که من نزد شفیق خان هستم سواری آمد که محمد تقیخان و کلبعلیخان بیمارند بیائید قلعه تل برای درمان آنها من سوار شده براه افتادم در راه طوفان سختی شد که بزحمت خود را روی اسب نگاه داشتم وسیل از کوه روانشد ما راه را از دست داده از سنگلاخ و جادههای سخت میرفتیم قلعه تل از بسیاری آب دریاچه شده بود رسیدم بنهر بزرگی اسب از زیر من جسته بآب افتادم لباس لری و ضخیم مانع از شنا بود کوشش زیاد کردم که از آب بیرون بیایم نشد بلدی که با من بود از آب گذشت چون ملنگت من شد خود را در آب افکنده مرانجات داد و الاخفه شده بودم خلاصه وارد قلعه تل شده خدمت محمد تقیخان رسیدم بیماری او از غلبه صفرابود باندک مداوا خوب شد ولی برادرش آقا کلبعلی بیماریش سخت و احتمال خطر در آن میرفت در اواخر ماه نوامبر از تهران و جاهای دیگر نوشتهها از برای محمد تقیخان رسید که خبر خوش نداشت اسباب خیال او شد معتمدالدوله هم که حکومت بختیاری با او بود برای مطالبه باقی مالیات پیوسته مأمور میفرستاد چند نفر هم که برات داشتند آمده میخواهند شاطر باشی معتمدالدوله هم که باشفیق خان آمده بوده هزار تومان مطالبه میکرد سه هزار تومان برای شاه سه هزار تومان از آن معتمدالدوله سه هزار تومان هم برای دیگران محمد تقیخان هم باید برات بدهد سررؤسای طوایف این اشخاص مهمان محمد تقیخان بودند اما او از بودن آنها خرسند نبود و بطرفه میکذارند

زیرا که خودش پول نداشت اگر هم میخواست بزور وصول کند طوایف از او بر میگشتند و از افتداری میافتاد پول هم آنجا کم بود اگر هم داشتند نمیدادند در این مدت که من آنجا بودم جز اشرفی و نقره که زینت زنان بود اشرفی و نقره ندیدم بختیاری هم که معامله و تجارت نداشتند از فروش در بختیاری ننگ است و هر کسی که با آنها وارد شد مهمان است بقدر کفایت گندم و برنج میکارند لباس آنها از پشم میش و موی بزهای خودشان است لباس هم که باید بخرند با پشم مبادله میکنند این مبلغ هم که معتمدالدوله میخواست جز به زور وصول نمیشد محمد تقیخان هم این ظلم را بایل خود روانمیداشت مأمورین را نگاهداشت امروز فردا میکرد معتمدالدوله و امنای دولت هم هر چه تا کیند میکردند سودی نداشت از علی نقیخان که بعنوان گروهی در تهران بود کاغذی رسید که معتمدالدوله بشاه گفته که شما باشاهزادگان ایران که در بغداد هستند نهانی ارسال و مرسول دارید ورشته مودت با آنها محکم کرده و گفته اید مالیات بدولت نمیدهم و با دولت یاغی گری خواهم کرد شاه بمعتمدالدوله حکم کرده که در اول بهار باتوپ و سر باز آمده ایلات را گوشمالی بدهد.

دولت بقوت و قدرت محمد تقیخان رشک میبرد که چرا باید یک نفر تمام طوایف بختیاری را در زیر فرمان خود در آورد و بیم آن داشت که کوس نافرمانی بگوید و کار سخت شود و نیز از دارائی محمد تقیخان اغراقاتی شنیده حکم صریح بمعتمدالدوله شد که اگر همه دارائی محمد تقیخان را گرفتیم نصف آن باید بدولت برسد هیچ تقصیری در ایران بالاتر از این نیست که شخصی تمول داشته باشد بهر گونه وسیله که ممکن است باید حکام و شاه از او بگیرند محمد تقیخان به برادرش نوشت من از جنگ با دولت کراهت دارم زیرا ممکن است این ایلات مختلفه مراد در وقت جنگ تنها بگذارند و بدشمن به پیوندند یا خود آنها با من طرف شوند در این هنگام از اصفهان نوشته رسید که معتمدالدوله در گردآوردن قشونست محمد تقیخان با نزدیکان خود رای زد که از درآشتی در آید یا جنگ کند رای دادند که راه دهد تا معتمدالدوله بایل بیاید و هراند از پول از ایل توانست بگیرد با او بدهد محمد شفیع خان رایش بصلح

بود محمد تقیخان می گفت هر چه بیشتر بوزش کردد پول بدهم زیانش بیشتر است و هر زمان بر من دست یابد در تمام کردن من می کوشد و گرفتارم کرده ایل را غارت میکند و اموال مرا میبرد و میگفت نباید گذاشت از این کوههای سخت و دره های دشوار و جنگلهای بی پایان گذشته خود را بصحرای عربستان برساند که دست یافته مرا یا میکشند یا بتهران میفرستند و نیز آگاه بود که میان دولتمندان ایران انگلیس کدروست و وزیر مختار انگلیس از تهران رفته کشتیهای انگلیس وارد خلیج فارس شده با توپهای زیاد و خیال محاصره بنادر را دارد و پس از فتح بنادر بشیراز و اصفهان آمده و قسمتی از قشون هم بعربستان میآید و از من هم بدگمان بود و مرا جاسوس انگلیس میدانست و گمان میکرد ورود من برای اینست که جنگ میان ایران و انگلیس سخت نشود و منتظر فرصت بود که استقلال پیدا کرده اطاعت از کسی نکند زیرا که سواره و پیاده بسیاری در زیر فرمان داشت برای همین هم دولت ایران می ترسید که کوس خود سری زده اعتبار او را ببرد محمد تقیخان هم میخواست بدانند اگر بادولت ایران بجنگد انگلیس بقشون و اسلحه باو کمک میکند یا نه و بمن گفت باید به بنادر بروی و از قول من اظهار دوستی و یگانگی کرده مقصود آنها را دانسته بمن خبر بدهی من باین سفر بسیار مایل بودم که به کراک رفته هم فرمایش خان را انجام دهم و هم از دکترها دستور برای درمان درد آفا کلبعلی بگیرم که روز بروز درد اوسخت تر میشد این در او درمان پذیر نیست ولی برای خاطر خان و اصرار زنش باید دستور العملی بگیرم و نیز میخواستم در کراک هموطنان خود را به بینم .

محمد تقیخان با اینکه لر بود و سواد نداشت بسیار دانا و خردمند بود و در آسایش ایل خود کوشش داشت يك شب در اندرون با هم نشسته بودیم گفت آرزو دارم این قواعد و قوانین و حشیا نه بختیاری را برهم زده اهالی را ایمن و آسوده کنم من گفتم باید این کار بچند گونه اقدام شود اولاد دوستد بادل ثانیاً آمیزش بادل دیگر اینکه پنبه و نیل از خوزستان حمل بخارجه کرده در عوض متقال و چلوار و دیگر چیزها که در بختیاری و خوزستان در کار است وارد کرده کم کم تجارت معمول و الوار معتاد شده



پس از این آسوده زندگی میکنند قالی و بافته‌های دیگر بختیاری در اروپا کران- بهاست و تاجر خارجه مایلند راه تجارتشان در این صفحات باز شود محمد تقیخان گفت من چند سال پیش خواستم تجارت را در بختیاری رواج دهم يك كشتی هم از اشیاء ولایت خود بار کردم در خلیج غرق شد اکنون چون بکراک رسیدی بصاحب منصبان بگو من میخواهم ولایت خود را وسعت دهم (با اینکه دشتهای او و اعراب تا خلیج فارس می‌رفت) و بتجارت خانه‌ها نیز اطمینان بده که در ولایت من تجارت را رواج دهند محمد تقیخان کمال میل را داشت که الوار مال کسی را نذرند و بکسی آسیبی نرسانند .

در این هنگام خان میخواست محمد علی بيك را بهبهان نزد میرزا قوما فرستد برای مطالبی چند و نیز سفارش نامه بمیرزا قوما نوشت که بلدی بمن دهد تا مرا ببیند دیلم برساند و از آنجا بابکاره بکراک روم هشتم ماه دسامبر با محمد تقیخان و زنش وداع کرده با محمد علی بيك رفته شب در باغ ملك ماندم بامداد روانه شدیم راه دور بود آمدیم مخروبه منجنیق از روی تپه‌های سنگلاخ گذر کرده از پای تپه دشت منجنیق پیدا شده بسیار باصفا بود از آنجا رفته رسیدیم به بهمشیا که یکی از طوایف کوه کیلویه و وحشی ترین مردم هستند رئیس آنها در قلعه منزل داشت این دشت از بسیاری دزدی بایر افتاده بود اگر چه محمد تقیخان بهمشیا را از این فرمان در آورده و برای دزدی آنها اسباب سیاست میکرد باز هم ما احتیاط خود را داشتیم بکراه قدیمی بود که از میانه تپه‌ها میگذشت پائین آمدیم بطرف خرابه که دروازه آن باقی بود بختیاریان آنرا گچ دروازه مینامند جای باج گرفتن رسم است غاری در میان کوهی نشان داده میگفتند آخور اسب رستم است و درختی قریب پنجاه پا در نزدیکی بود که طناب اسب را بدان می‌بسته از سنگلاخ بزیر آمده رسیدم بدشتی پر سبزه جای طایفه از بختیار است موسوم به من بنی رئیس آنها ملا فیضی است قلعه او را دیدیم نزدیک رود علا واقع است ولی ما آنجا نرفتیم تمام دشت سبید بود الوار گچ زار مینامیدند در این تپه‌ها الوار وحشی زندگی میکردند از طایفه چاپ. اینجا درخت خرما دیده میشود شب وارد رام هرمز شدیم روی رود علا شب با چند نفر مسافر درب دروازه ماندم رام هرمز

سازمانی است چند تپه مصنوعی آنجا دیده شد دهات تازه محیط شهر قدیم بود نتوانستیم خرابه‌ها را به بینیم زمین ایندشت آباد و مرغوبست ولی خوب کشت نشده رئیس طایفه اینجا عبدالله خان درده یورمسکن داشت شب درده جو ما ماندیم و دو میل دورتر از آنجا امام زاده ایست الوار آنرا احترام میکنند درخت نارنج و خرما زیاد داشت از کنار آب علا رفته بجنک رسیده چندین خرس و شغال دیده همراه من گفت سگ و گرگند حق داشت زیرا شبیه بودند امروز از ولایتی گذشتیم که مال بهمشیی‌ها است با پروویران بود شب در جائزون ماندیم مرد مش وحشی و شیریند در خانه رئیس آنها يك صندلی و چند پارچه اسباب خوب دیده شد می‌گفت چندی پیش يك اروپائی اینجا آمده مرد. روز دیگر وارد بهبهان شدیم تپه‌های کچرام هر مزو بهبهان را از هم جدا میکنند آبهای ناگوار است محوطه شهر سه میل و نیم و دیوارهای گلی دارد با برجهای زیاد قلعه آنرا نارنج قلعه گویند دیوارهای بلند گلی دارد و دورش خندق است بیشتر جمعیت داشته بواسطه جنکها و طاعون و حکومت‌های ظالمانه خراب و بایر شده میرزا قوما در قلعه می‌نشیند آن قلعه پر بود از سواره و تفنگچی. از بهبهان تا خلیج فارس همه جا تپه‌های کوتاه و زمینهای آهک و گچ دارد میان بهبهان و دربادشتی است که دشت زیتون مینامند ده بزرگ اینجا قلعه چم است شب در منزل میرزا قوما ماندیم حاکم عمومی میرزا قوماست وسید خویست با من میخواست از دین و آئین سخن گوید از قلعه چم شش فرسنگ راه پیمودیم میان تپه‌های سنگلاخ از رودخانه کره گذشته در کنار رود دراج زیاد بود.

میرزا قوما سیدی خردمند و دانا بود حکومت او از روی عدل و انصافست مردم شیرید زد را بترك دزدی و ادا داشته است و دردهات جای داده تا بکارزراعت پردازند چون از نژاد شاهزادگانست او را آمیرزا قوما مینامند سفار شنامه محمد تقیخان را دادم هماندم امر کرد بکاره حاضر کردند خود او نیز عازم بوشهر بود که شیخ حسین رئیس آنجا بود و بیرونش کرده بودند و بوی پناه آورده بود باز بریاست برگمارد و بند روشیح را زیر فرمان خود در آورد و توپهایی که در کراک انگلیسها گرفته‌اند باز ستاند نوشته

که میان او و انگلیس هاردو بدل شده بود که توپها مال شیخ است بمن نشان داده خواهش کرد توپها را گرفته بیاورم.

بامداد کنار دریا رفتم چند تن عرب با بکاره حاضر بودند ناخدا گفت فردا بکراک میرسیم چند قرص نان با چند دانه انار برداشتم شب باد سختی وزیده باران باریدن گرفت انباری برای برنج و میوه در کشتی بود پناه بدانجا بردم ناخدا مرا دعوت بگوشت سگ ماهی و برنج پخته کرد آب ناگواری هم خوردیم غذای ناخداها همین است روز دیگر غروب در کراک لنگر انداختیم اسباب خود را برداشته بطرف عمارتیکه بیرق انگلیس داشت رفتم رئیس قشون انگلیس کلنل هتل وزیر و سفیر کمپانی هند در بوشهر وقتیکه دولت انگلیس سفیر خود را از طهران خواست این شخص را رئیس اردوی کراک کرد دکتر فکری جراح اردو مراد کپر خود دعوت کرد یک استاسیون هم آماده کرده بودند برای قشون هندوستان صاحب منصبان در خانه کوچکی بطرز فرنگ منزل داشتند دیگران در کپرها که از شاخه درخت و خشت ساخته شده یک ده هم برای ماهی گیران بود اعراب و ایرانی پس از آمدن انگلیسیها بازاری آنجا بنا کرده تخم مرغ و سبزی و گوشت و جوجه می آوردند و چون انگلیسیها پول آنها را نقد می دادند رونق بازار روز بروز بیشتر میشد تعجب میکردند که قشون فاتح چرا آزارش بکسی نمیرسد تا بستان اینجا بسیار بدو تب و لرز می آورد این جزیره بایراست و آب در آب انبار از باران است چشمه و چاه ندارد چهارده روز مهمان د کتر بودم تب را معالجه کرد قدری دوی آبله کوبی برای بچه های محمد تقی خان داد که آنها را آبله بگویم بیغام محمد تقی خان را بکلنل هتل دادم گفت حکومت ایران بمحمد تقی خان و بختیارها بدنخواهد کرد و جنگ هم میان ایران و انگلیس بریده نخواهد شد و راهی که میخواهند بطرف هندوستان درست کنند زیانی ندارد باری کارهای خود را انجام داده در هفتم جنوری آمدم برای بندردیلم در بکاره نشسته وارد بندر شدیم حاجی آقا برادر حاجی حسن مراد کپر خود پذیرائی کرد بسیار خوش گذشت حاج حسن فرزندان محمد تقی خان بود حاج آقا گفت محمد علی بیگ چشم براه شما بود و از

زیاده ماندن خسته شده یقین کرد که شما نزد هم مذهبان خود مانده باز نمی گردید و خبری هم رسید که معتمدالدوله باقشون زیاد برای محمد تقیخان میآید چون تو کربا وفائیت رفت بقلعه تل من از رفتن او بسیار افسوس خوردم.

میرزا قوما شنیده بود اهل بوشهر بحکومت شیخ حسین تن در نمیدهند رفته آنجا را غارت کرده باز میگشت بهبهان خواستم نزد او بروم دیدم از این دشت تنها نمیشود گذشت ویژه اکنون که همه جا جنگ است اسب هم گیر نیامد الاغی کرایه کرده براه افتادم میرزا قوما چون جمعیت زیاد همراه داشت ناچار بایستی آهسته برود شب در دهیکه لیله تن نام داشت ماندم روز دیگر اسبی از فریده هوسر گرفتم غروب وارد چادرهای میرزا قوما شدم بمن مهربانی کرده گفت شما تا بهبهان مهمان من هستید از آنجا هم شما را راحت بقلعه تل می فرستم اردوی مشارالیه در قلعه کنوا بود ولی چون هوا خوش بود من روی قالی خود زیر آسمان خوابیدم بیست و پنجم جنوری وارد بهبهان شدیم همه جا سبز و خرم گلپای کوناگون هوا را معطر داشت دشت بهبهان را یکی از بهشت های دنیا میخوانند سوارهای میرزا قوما پیاده شده گل نرگس چیده اسبهای خود را زینتی دادند هر جا گل بسیار با صفا بود آبداری میرزا قوما رامیزدند شربت و غلیان صرف میکرد با اینکه ماه جنوریست هوا بسیار گرم است چون میرزا قوما از فرزندان پیغمبر است بیرق سبزی جلو او میکشیدند که از گلابتون و طلا آلات زینت یافته و آینه و قرآن بان نصب کرده بودند بیرق دار چند نفر موزیکانچی ایرانی همراه داشت و همه وقت موزیک و طبل میزدند میرزا قوما با پانصد سوار دنبال بیرق میرفتند بیشتر سوارمادیان بودند قوش و سگ شکاری همراه داشتند چه در راه شکار فراوانست نزدیک دهی رسیدیم زن و مرد باستقبال آمده دست بدهان میزدند عرب آنرا هلپله میگوید اردورا نزدیک چشمه موسوم بچاه والی زدند برای ورود بشهر با احترام میرزا قوما توپها زدند خانه ها را پیاپی کوناگون زینت داده زنان در بام ها تماشا میکردند میرزا قوما درب مسجد بزرگی ایستاده پنهانی دعا میخواند درویشی برهنه او را دعا میکرد میرزا قوما باندرون رفت من در اطاقی منزل کردم در این هنگام محمد علی بیگ از طرف محمد تقیخان اسب برای

من فرستاد ولی راه قلعه تل مغشوش بود زیرا که محمد تقیخان آنچه سواره و تفنگچی بختیاری بود بقلعه تل خواسته برای دفع قشون دولت بهمثابه فرصت یافته گله و رومه آن حدورا بسرقت میبردند بلد من گفت سوار لازم داریم من ده سوار همراه برداشتم زمین این ولایت بهترین زمینهاست ولی از فتنه این قوم بایرمانده بلد من گفت من دشمن دارم از این دشت نمیتوانم بروم میروم رام هر مز شما خود دانید اهل سلطان آباد گفتند دیروز شیخ مسلد برام هر مز تاخت آورده مبلغی کله و رومه برده اگر آنجا بروی جانت در خطر است من اعتماد به بخت خود کرده از سلطان آباد بیرون آمدم در راه سواری چند دیدم گمان کردم راه زنند معلوم شد از اتباع شیخ حبیب مشهور یا احمدی که در نبودن عبدالله خان رئیس رام هر مز و نگاهبان دهات است هستند مرا بده خود خوانده نهار خوبی دادند شیخ پسر خود را همراه من کرد تا باغ نوشیروان و درخت نارنج بسیار داشت در باغی تپه مصنوعی دیدم از قرار نوشته که آنجا بود خرابه عمارت قبر پادشاهان ساسانی بوده قبر صاحب عمارت و پسرش را نشان دادند در رام هر مز بلدی را که محمد تقیخان از قلعه تل فرستاده بود دیدم معذرت خواست که من با اعراب خوبی بودم و احتمال خطر داشت پس با هم بقلعه تل رفتیم محمد تقیخان با خوانین و بستگان و کماشکانش همه مسلح بودند و بخدمتش رفق خاتون جان خانم و اهل نادرون از من دیدن کرده از آمدنم خرسند شدند و قایمی که پس از من در بختیاری رویداده بود نقل کرده گفتند معتدالدوله چون دید محمد تقیخان در دادن مالیات مسامحه میورزد او را نزد شاه یاغی معرفی کرده در تدارك اشکراست برای گرفتن مالیات از بختیاری و اعراب خوزستان معتدالدوله باید از رسته های زرد کوه ورود کرن بگذرد شاه امر کرده علی تقیخان برادر محمد تقیخان که مهماندار معتدالدوله است بیاید قلعه تل محمد تقیخان هم بمال امیر رفته تشکیل اردو بدهد ولی معلوم نیست که باید اطاعت کند یا جنگ و هنوز تکلیف خود را معلوم نکرده و خانواده او در تشویشند چه جنگ با دولت همه گونه خسارت وارد میآورد اهل اندرون در تپیه بودند اسبابهای خود را بیک کوه سردسیری ببرند تا در امان باشند ریاست

قلعه تل سپرده بخاتون جان خانم بود و او از اعراب شیخ مسلد معیتر رسید که مبادا در نبودن محمد تقیخان ایلات قلعه تل را بنما کنند يك دزد هم در حوالی قلعه دیده بودند خاتون جان خانم آقا عزیز را که از خویشانش بود با سوار و تفنگچی بسراغ دزدان فرستاد که آنها را گرفته بیاورند من هم رفتم. آقا عزیز کوچک و لاغر اندام است آن روز تا شام راه رفتم شب در کوه نزدیک منجنیق پنهان شدیم پس از رفع خستگی دوباره حرکت کردیم با امدادان که هوا روشن شد یکدسته سواران زدور دیده در نشیمی برای حمله پنهان شدیم من در پس سنگی رفته میان سواران یکی را با کلاه فرنگی دیده بشتاب نزد او رفته بزبان فرانسه بانگ بر آوردم از شنیدن زبان تعجب کرد زیرا من در لباس بختیاری بودم چون خوب نگاه کردم بارون دید خفیه نویس سکرتر سفارت است که سابقا در همدان در اردوی شاهی دیده بودم چند تن سوار نظامی و چند قاطر اسباب نزد معتمد الدوله میرفت من هم اخبار معتمد الدوله را باو گفتم و آمدم نزد آقا عزیز و گفتم امروز خطر بزرگی از ما رفع شد زیرا این مرد از مقر بان دولت روس بوداگر کشته می شد دولت روس خسارت زیاد به محمد تقیخان وارد می آورد (چند سال بعد بارون دید را در لندن در يك اطاق نقاشی دیده گفتم اگر آن روز من نبودم آقا عزیز ترا کشته بود) باری پس از جستجو معلوم شد در این وادی کسی نیست که برای قلعه تل زحمت داشته باشد لهذا مراجعت کردیم. پسران محمد تقیخان را که سپرده بمن بودند برداشته رفتم مال امیر پیش محمد تقیخان او میگفت من خیال جنگ با معتمد الدوله ندارم بلکه میخواهم پس از آمدن او خدمات شایان کرده باشم تا درستی و راستی من آشکارا شود و کوشش دارم کار باصلاح بگذرد مقصود محمد تقیخان این بود که آنچه بشود پول از طوایف گرفته بمعتمد الدوله بدهد ورود علمین تقیخان بختیاری نه تنها برای راهنمایی معتمد الدوله بود بلکه آمده بود تا بکمک الوار توبها را از آن پستی و بلندی بگذراند اردوی محمد تقیخان زیاد بود و در چادرهای سیاه و کپرها که از شاخه درخت ساخته شده بود جای داشتند هشت هزار سوار و پیاده از طوایف مختلفه و اعراب در شوشتر و غیره آنجا گرد آمده بودند فراهم کردن

این سوار و پیاده سخت دشوار است زیرا هر کدام از طایفه و قبیله بودند و نهایت میل بجنگ داشتند از زیادی شوق تفنگها را بهوا خالی کرده رقص میکردند و آواز جنگ میخواندند و منتظر بودند محمد تقیخان حکم کند و یورش بقشون معتمدالدوله بپردازند این الوار اعتنائی به توپخانه و غیره نداشتند در آن کوههای تنگ اگر جنگ روی میداد اردوی دولت نابود می شد این الوار از کشتن و کشته شدن پروا نداشتند شبها محمد تقیخان روی قالی نزدیک آتش می نشست شفیع خان هم در حضور او بود شاهنامه و داستان خسرو شیرین میخواندند وقتی از دلاوری رستم سخن بمیان می آمد که سوار را با سب بیک شمشیر دو نیم کرد الوار دست روی دست زده شمشیرها کشیده با هم شمشیر بازی میکردند و این اشعار بهیجان آنها میافزود و هر گاه بشعری میرسیدند که پهلوانی کشته میشد افسوس کنان و انگشت حسرت بدهان گزان سینه را باز کرده با مشت به سینه میزدند و با هنگ غمناکی مترنم می شدند و به کشنده دشنام داده نفرین میکردند چون اشعار بدبختیهای خسرو شیرین خوانده میشد وای وای کنان اشک میریختند محمد تقیخان هم مثل سایرین کمی گریه میکرد یکشب در اندرون مجلس بدینگونه میگذاشت محمد تقیخان را دیدم می گریه گفتم شما سردو گرم روزگار دیده جنگها کرده بسی دشمنان بدست خود کشته اید چرا باید بشنیدن افسانه زاری و بی قراری کنید گفت صاحب چکنم چون باین اشعار میرسم نمیتوانم خود داری کنم. شب و روز در اردوی محمد تقیخان صدای سرنا و دهل بلند است معلوم میشود بختیاریها از این نوع موزیک مسرور میشوند.

پس از ورود من بمال امیر خبر بخان رسید که معتمدالدوله باقشون و توپ و قورخانه از زرد کوه گذشته عنقریب وارد مال امیر میشود محمد تقیخان تدارک استقبال دیده در ضمن میخواست اردوی خود را با و نشان داده او را بترساند خود و پسرش با یاران سوار مادیانها شده براه افتادند از آن راهیکه میرفت سواران رده ساخته با احترام او تفنگها را خالی میکردند گروهی از بختیاری و عرب پیشاپیش او مانند نیاکان خود

در دوره اشکانیان سواره بازیها میکردند.

معمدالدوله با سواران و صاحب منصبان خود ایستاده تماشا میکردند و با کمال آرامی میآمدند در پیش او فراشان که از شیراز و اصفهان بودند با چوبهای دراز مردم را میزدند و میراندند صدای سرنوا و دهل بختیاریها در کوه پیچیده درویشان در راه ایستاده دعا بمعتمدالدوله میکردند فریاد علی علی با آسمان میرسید به رسم ایران جلو او گاو و گوسفند کشتند محمد تقیخان دوپسر خود را پیشباز فرستاد چون نزدیک شدند یکی یکی را گرفته بوسید و سوار اسب خودشان کرد محمد تقیخان از دنبال رسید پیاده شد ایستاد بمعتمدالدوله از او احوال پرسى کرده از بودن من در بختیاری تعجب کرد. میان اردوی محمد تقیخان و اردوی بمعتمدالدوله دو میل فاصله بود چادرهای بمعتمدالدوله از قالیهای ابریشمی و شالهای کشمیری مزین بود صاحب منصبان اردو هم زینتها داشتند سر بازها در چادرهای کوچک منزل داشتند قاطر چیمها و مکاریها در زیر آسمان بودند همه دزد و هر چه بدست آنها میافتا میر بودند اگر صاحب مال بمعتمدالدوله میگفت آنها را سیاست میکرد ولی سودی نداشت.

بارون دید دوروز پیش وارد مال امیر شد چادر او نزدیک چادر بمعتمدالدوله است یکروز بدیدن او رفتم اسب را به در ب چادر بستم چون بیرون آمدم اسب را ندیدم بارون دنبال اسب فرستاد نیافت محمد علی بیگ گفت کار سر بازهاست و من محل آنها را میدانم سوار شده با او رفتم رسیدیم به کوهی که ما بین و سن مال امیر است شب فراز کوه رسیدیم چند تن دیدیم آتش افروختند مشغول شام پختن میباشند از سواران بمعتمدالدوله بودند کلاه پوست بر سر داشتند چند اسب هم آنجا بود یکی اسب من است تا ما را دیدند آماده جنگ شدند پیشتاب درازی که در کمر داشتم خواستم بطرف سر بازی که تفنگ درازی داشت خالی کنم در نرفت ناگهان از پشت سر با چماق آهنی بگردن میزدند که در غلغله چون بهوش آمدم محمد علی بیگ را دیدم آب برویم میچکاند لنگی مانند بختیارها در سر داشتم مانع مرگ من شد سه اسب دیگر هم بجز اسب من را آنها گرفتیم دو نفر سر باز هم زخم برداشتند.